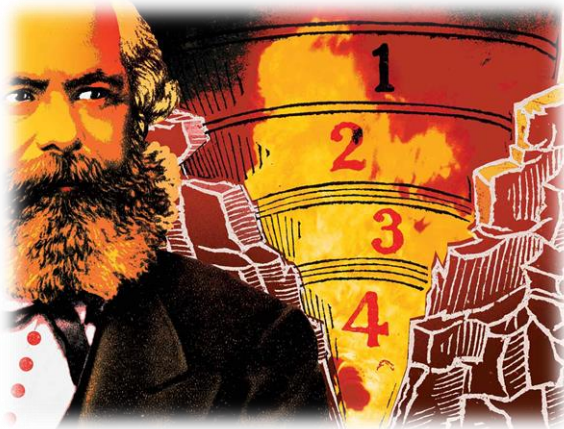


سرمایه‌ی مالی و بحران سرمایه‌داری جهانی

علی رها



پیش‌گفتار

در دورپیمایی سرمایه جهانی که ظاهراً از نمودی خودگردان برخوردار گشته، و به‌سان «چیز در خودی» غیر قابل‌شناخت، گویی کلّ دنیا را مسخ و جادو کرده است، نقاط عطفی فرامی‌رسد که پوسته‌ی اسرارآمیزش فروریخته و سرشت تضادمندش پدیدار می‌شود.

چنین نقاط عطفی معمولاً توأم با ظهور بحران‌های اقتصادی بوده است. آنچه امروز در بحران سرمایه‌ی مالی نمایان گشته این‌ست که وجود بحران نه فقط ذاتی روابط سرمایه‌داری است، بلکه ترمیم بحران‌های دوران پیشین نیز به‌معنی حذف بحران نبوده و معضل انباشت سرمایه را با شدت و حدت بیشتر و ابعادی عمیق‌تر از نو بروز می‌دهد.

عجین شدن بحران مژمن کنونی با ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید در ابعادی جهانی که سلطه‌ی انحصاری سرمایه‌ی مالی بر روند تولید و بازتولید هستی را به چالش کشیده‌اند، شاید نشانگر آغازی نوین در خرد عمومی باشد که در صورت تداوم و تعمیق‌اش، قدرت ادراک و ظرفیت برقراری روش جدیدی از زندگی را در نهاد خود بیابد.

در عین حال در مواقعی که حباب سرمایه‌ی مالی می‌ترکد و توهم سرمایه‌ی «خود ارزش‌زا» فرومی‌ریزد، برخی از متفکران دوراندیش سرمایه‌داری با تشخیص ساختاری بودن بحران، درصدد چاره‌جویی برمی‌آیند تا بلکه روند گسترش گسست بین انباشت سرمایه و ایجاد اشتغال را آهسته‌تر کنند. برخی از اقتصاددانان بورژوازی که در دوران رونق بعد از جنگ جهانی دوم مدعی بودند تئوری بحران مارکس را برای همیشه مدفون کرده‌اند، به مارکس رجوع می‌کنند تا به‌قول خودشان با پی بردن به ماهیت بحران، از نتایج منطقی ناگوارش جلوگیری کنند.

اما روآوری به مارکس و تجدید چاپ، ترجمه و استقبال از کتاب «سرمایه» در سراسر جهان، و نیز ظهور گروه‌های مطالعاتی «سرمایه» و موضوعیتش در مباحث عمومی درواقع حاکی از امروزی بودن سپهراندیشه‌های مارکس است.

گفتمان کنونی برآنست تا با بازگشت به مارکس، به سهم خود گام کوچکی جهت

شناخت سرشت سرمایه‌ی مالی و بحران سرمایه‌داری برداشته و مدخلی برای گشایش بحث و چشم‌اندازی به‌سوی آینده گردد.

۱. «کمونیسم کاپیتالیستی»

مارکس عقیده داشت که با پیدایش شرکت‌های سهامی عظیم و چیرگی سرمایه‌ی مالی، «سرمایه که ذاتاً براساس روش تولید و نیروی کار اجتماعی استوار است، اکنون برخلاف سرمایه‌ی خصوصی، شکلی اجتماعی به‌خود می‌گیرد (یعنی سرمایه‌ی افرادی که به‌طور مستقیم به تعاون رسیده باشند) و در تعارض با شرکت‌های خصوصی، مؤسساتش به‌سان مؤسساتی اجتماعی پدیدار می‌گردند. این به‌منزله الغای سرمایه به‌عنوان مالکیتی خصوصی در چارچوب شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است.» (سرمایه: ۳: ۵۶۷)

درعین حال مارکس درمقام پاسخ‌گویی به منقدانش و رفع ابهام از اقتصاددانان سرمایه‌داری، سرمایه را به‌مثابه یک مجموعه‌ی اجتماعی ارزیابی کرده و تأکید می‌ورزید که وقتی سرمایه اجتماعی بعنوان یک «بلوک» یا «کلیت» درنظر گرفته شود، ابداً خصلت سرمایه‌دارانه‌ی خود را ازدست نمی‌دهد. «آنچه باید با آن مواجه شویم، سرمایه‌دار اشتراکی است.» (سرمایه، ۲: ۵۰۹)

درحقیقت آنچه در قرن پیش ضربات مهلکی به مارکسیسم مارکس زد، این تصور غالب بر مارکسیست‌های پسامارکس بود که حذف مالکیت خصوصی و از آن‌جا دولتی شدن سرمایه را معادل سوسیالیسم می‌پنداشتند. آنان چنان عزم خود را جزم کرده بودند که حتی وقتی خود جوزف استالین در سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ اذعان کرد که «قانون ارزش» در جامعه‌ی سوسیالیستی کماکان بر روند کار و تولید اجتماعی حاکم است، دست از سماجت و نیز حمایت بر نمی‌داشتند. درواقع مقوله‌ی «کمونیسم کاپیتالیستی»، اصطلاحی است که خود مارکس در توصیف فرآیند رقابت و نیز تراکم و تمرکز سرمایه به‌کار می‌برد. (نامه به انگلس، ۳۰ آوریل ۱۸۶۸ - آثار، ۲۰: ۴۳)

این‌که مفاهیم کلیدی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی امروزی شده و «پیش‌بینی»های وی فعلیت اجتماعی یافته‌اند، صرفاً بواسطه درایت و نبوغ او نیست. وجه

مشخصه‌ی مارکس بازآفرینی روش دیالکتیکی در برخورد با مقولات تجربی (آمریک) است که به‌قول خودش به او «آزادی حرکت در امور مادی» را می‌دهد. لذا مارکس در تعیین روابط اجتماعی سرمایه‌داری، از سطح به عمق و از «نمود» به «ذات» رفته و تعارضات درونی و قوانین حرکت سرمایه را تا فرجام منطقی‌اش دنبال می‌کند. به‌همین خاطر است که در جلد اول «سرمایه»، در بخش «فرآیند انباشت سرمایه»، تشخیص می‌دهد که ادامه‌ی منطقی تراکم و تمرکز سرمایه می‌تواند به شرایطی منتهی شود که «کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست یک سرمایه‌دار واحد و یا یک شرکت سرمایه‌داری واحد متحد گردد.» (سرمایه: ۱: ۷۷۹)

۲. از «نمود» تا «ذات»

یکی از اساسی‌ترین مقولات مارکسی در تبیین شیوه تولید سرمایه‌داری، تفکیک جلوه‌های نمودین روابط سرمایه از ماهیت و ذات آن روابط است. مارکس دائماً تأکید می‌ورزید که چنانچه نمود و ذات همواره قرین یکدیگر می‌بودند، اصولاً نیازی به «علم» نمی‌بود. «اگر شکل نمودین و ذات امور مستقیماً منطبق بودند، علم به کلی زائد می‌گشت.» (سرمایه: ۳: ۹۵۶)

در منظر مارکس، روند ارزش‌افزایی سرمایه، دارای حرکتی دورانی است که فرآیند بلافصل تولیدی را با میانجیگری گردش، یا عرصه‌ی بازار و مبادله، دوباره به تولید (بازتولید) متصل می‌کند. پیکره‌بندی روابط سرمایه در عرصه‌ی گردش، انبوهی از لایه‌های مختلف «دگرذیسی‌های شکلی» را پدیدار می‌سازد که سرچشمه‌ی تولید ارزش را در پرده‌ای از ابهام می‌پوشانند، به‌وجهی که خود این «میانجی» وجودی به‌ظاهر مستقل یافته و «به‌خودی خود» عامل ارزش‌آفرینی می‌گردد. این امر در خودآگاهی «حاملین» مبادله در بازار، پدیده‌ی گردش را به‌قدری اسرارآمیز می‌کند که وهله‌ی فعلیت‌یابی ارزش را از کلیه‌ی مناسبات و فرآیندهای تولیدی که به‌وجود آورنده‌اش بودند منتزع می‌کند. این جدایی بارآوری سرمایه از ساختمان‌بندی درونی‌اش، به سرمایه‌نمودی خودکفا می‌بخشد و مجموعه‌ی روابط اجتماعی را به یک رابطه‌ی خالص، یعنی به «رابطه‌ی سرمایه با خودش»، تنزل می‌دهد.

در تئوری‌های اقتصاددانان سرمایه‌داری، فرآیندی که ارزش و از آن‌جا ارزش

اضافی را از قوه به فعل می‌رساند کاملاً مخدوش شده و ذاتی بازار می‌گردد. لذا آنچه در خلال تولید به‌واسطه‌ی تعامل و تداخل کار زنده‌ی اجتماعی با «کار مرده» (یا کار گذشتگان)، که در پیکر مجموعه‌ی ابزار و وسایل تولیدی تجسم یافته، به‌وجود آمده و در محصول یا کالا عینیت یافته است، صرفاً معادل «هزینه‌ی تولید» می‌گردد. شکی نیست که یک کالا در مقطع معینی می‌تواند گران‌تر از ارزش آن به فروش برسد. به‌عنوان نمونه، یک محصول تازه که به‌واسطه‌ی معرفی و استفاده از یک تکنولوژی جدید به بازار رسیده است می‌تواند برای مدتی فراتر از ارزش آن فروخته شده و کالاهای دیگر را از دایره‌ی رقابت خارج کند. اما به‌زودی خود این تکنولوژی جدید به‌نوعی همگانی شده، رقابت تشدید گردیده و «قیمت» و «ارزش» آن سقوط می‌کند. بنابراین در درازمدت و در یک نگرش وسیع، «قیمت» و «ارزش» به‌طور میانگین معادل یکدیگر می‌شوند.

درواقع در دیالکتیک مارکسی، نمود و ذات در مقولات اقتصاد سیاسی از تبعات متعددی برخوردارند که شامل «قیمت» به‌مثابه نمود «ارزش»، «سود» به‌عنوان نمود «ارزش اضافی»، و به‌طور کلی عرصه‌ی گردش به‌عنوان نمود عرصه‌ی تولید می‌گردند. به‌دیده‌ی مارکس، علم اصیل اقتصاد سیاسی که با ویلیام پتی و آدام اسمیت آغاز شد و با دیوید ریکاردو به فرجام رسید «فقط موقعی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت که مباحث نظری از فرآیند گردش به تولید انتقال پیدا کردند.» (همانجا، ص ۴۵۵)

در این منظر حتی «کار دستمزدی» به‌عنوان شکل معینی از کار که یکی از شاخص‌های اساسی تولید سرمایه‌داری است نیز با حیطه‌ی توزیع مرتبط بوده و به‌خودی خود معرف تولید «ارزشی» نیست. لذا تکیه بر چگونگی و میزان دستمزد و از آن‌جا پافشاری تک‌سویه بر «عدالت اجتماعی»، ماهیت روابط سرمایه‌داری و قانون ارزش را مورد سنجش و پرسش قرار نمی‌دهد.

به‌نظر مارکس، «به‌اصطلاح روابط توزیع با اشکال اجتماعی فرآیند تولیدی خاص و معین تاریخی مطابقت داشته و از آن ناشی می‌گردند.» (همانجا، ص ۱۰۲۳) لذا ارزش کار پیش از آن‌که وارد مبادله شود معین گردیده و نه از پس عقد قرارداد بین فروشنده و خریدار نیروی کار؛ چراکه همانند هر کالای دیگری میزان معینی از کار

اجتماعاً لازم برای تولیدش مصرف شده است.

با این وصف، «ارزش مصرف» نیروی کار بعد از استخدام شدنش و در حین کار فعلیت یافته و با کارگر غریبه می‌گردد. به قول مارکس: «عرصه‌ی گردش یا معاوضه‌ی کالا که خرید و فروش نیروی کار در چارچوبش صورت می‌پذیرد، در واقع به منزله‌ی بهشت موعود حقوق ذاتی بشر است؛ یعنی عرصه‌ی اختصاصی آزادی، برابری، مالکیت و فایده‌گرایی.» (سرمایه: ۱: ۲۸۰) در این عرصه هم خریدار و هم فرشنده‌ی کالا، بخوان نیروی کار، با اراده‌ی «آزاد» خودشان وارد عمل شده‌اند. آنها به‌عنوان افرادی آزاد قرارداد بسته و در پیشگاه قانون برابرند. پس آنچه در این‌جا معاوضه می‌شود، ارزش‌های «برابرد».

برای همین است که مارکس بانگ برمی‌آورد که: «بگذارید این عرصه‌ی پرهیاهو را ترک کنیم - عرصه‌ای که در آن همه چیز سطحی و در برابر دید عام صورت می‌پذیرد - و به همراه صاحب سرمایه و صاحب نیروی کار وارد منزلگاه پنهان تولید گردیم که در آستانه‌ی در ورودی‌اش اعلام شده است: «ورود ممنوع است مگر برای کسب و کار.» (همان‌جا) با این‌همه، نمود و ذات در حین «تمایز»، همچنین دربردارنده‌ی «تشابه»‌اند. یک ذات مآلاً می‌باید «پدیدار» گردد و یک نمود، علی‌رغم تمامی تحولات و صورت‌بندی‌های گوناگونش، نمود یک ذات است.

مارکس در جلد سوم «سرمایه»، در حین واریسی سرمایه‌ی مالی، خواننده را دوباره به جلد اول رجوع داده و اظهار می‌کند که این نمود اسرارآمیز، خود ناشی از «واژگونی سوژه و ایژه است که در خلال خود فرآیند تولیدی اتفاق می‌افتد. ما در آن‌جا [جلد اول] ملاحظه کردیم که چگونه تمامی توانمندی‌های سوژکتیو کار بارآور به‌سان نیروهای مولده‌ی سرمایه نمودار می‌گردند. از یک‌سو ارزش، یعنی کار گذشتگان که بر کار زنده مسلط است، در سرمایه شخصیت می‌یابد، از دیگر سو، کارگر به‌عنوان نیروی کاری عینیت یافته، به‌مثابه یک کالا، پدیدار می‌شود. این رابطه‌ی واژگونه حتی در خود یک رابطه‌ی ساده تولیدی نیز ضرورتاً به مفاهیم متناسب و واژگونه‌ی چنین وضعیتی منجر می‌شود؛ یعنی آگاهی جابه‌جا شده‌ای که سپس با تحولات و دگردیسی‌های خود عرصه‌ی گردش تداوم و انکشاف می‌یابد.» (سرمایه: ۳: ۱۳۶)

۳ - سرمایه‌ی مالی یا شکل عالی «بت‌وازی» سرمایه

آن‌چه مارکس اقتصادیات «مبتذل» می‌نامد، تمامی مفاهیم خود را بر روی بازار و مبادله‌ی کالایی متمرکز می‌کند و از این‌رو اسیر «سحر و جادوی» تحولات و دگردیسی‌های گردش سرمایه است. با ظهور، گسترش و سپس چیرگی سرمایه‌ی مالی است که این خصلت اسرارآمیز شکلی نهایی و «تاب» یافته و به «بت‌واره‌ی خودکار» مبدل می‌شود.

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در حرکت واقعی سرمایه، وهله‌ی بازگشت آن به مبداء خویش با وساطت فرآیند گردش انجام می‌پذیرد. پولی که به ابزار تولیدی تبدیل شده بود، در خلال تولید مبدل به «کالا» می‌گردد و به واسطه‌ی فروش آن کالا، دوباره به پول تبدیل شده و وارد فرآیند بازتولید می‌شود. مارکس این حرکت دورانی را به‌صورت «پول - کالا - پول اضافی» صورت‌بندی می‌کند.

اما در سرمایه‌ی مالی، حرکت واقعی پولی که به‌عنوان سرمایه وام داده شده بود، صرفاً مترادف معامله‌ای می‌گردد که بین وام‌دهنده و وام‌گیرنده انجام پذیرفته است. این‌که پول وام داده شده در فاصله‌ی زمانی‌ای که به‌همراه «بهره» مسترد گردیده وارد چه فعل و انفعالاتی شده، حرکتی است که خارج از آن معامله صورت پذیرفته است. در این‌جا دیگر بین پول و پول افزایش‌یافته (بهره‌ی پول)، ظاهراً واسطه‌ای موجود نیست.

لذا فرمول «پول - کالا - پول اضافی» به فرمول «پول - پول اضافی» استحاله می‌یابد؛ یعنی پول، پول می‌آورد و کلیه‌ی تعییناتی که منجر به بازدهی پول گردیده، از انظار پنهان می‌ماند. مارکس این شکل معین ارزش‌افزایی را «شکل غیرعقلانی» حرکت سرمایه می‌خواند، چرا که این بهره‌وری کاملاً «فاقد معنا» است. حتی سرمایه‌ی تجاری نیز که در مدار گردش سیر می‌کند، به‌نوعی شکل عمومی حرکت سرمایه را حفظ می‌کند و شامل فرآیند خرید و فروش می‌شود. لذا با این‌که از فعالیت «غیر» سود می‌برد، از یک رابطه‌ی اجتماعی ناشی شده است و نه حاصل یک «شیء» صرف. اما سرمایه‌ی مالی معرف رابطه بین «کمیت» هاست و خود را همانند ارزشی که

مستقیماً خود ارزش‌زاست وانمود می‌سازد. در این‌جا «رابطه‌ی اجتماعی در رابطه‌ی یک شیئی، یعنی پول، با خودش به کمال رسیده است. ما به عوض استحاله‌ی بالفعل پول به سرمایه، با یک شکل بری از محتوا مواجهیم.» (ص ۵۱۶) سرمایه‌ی مالی خصلت مرموز سرمایه و بت‌وارگی آن را تمام و کمال کرده و منبع تولید ارزش را کاملاً مدفون می‌سازد. این «شکل بت‌وارگی ناب»، تمامی تعینات سرمایه را تحلیل برده و عوامل واقعی سازایش را «نامرئی» می‌کند.

اکنون یک «شیئی» (پول، کالا، ارزش) صرفاً به‌عنوان یک شیئی، معادل سرمایه می‌گردد. آنچه حاصل کل فرآیند تولیدی است، به‌عنوان خاصیتی که برآمده از یک چیز درخود است پدیدار می‌گردد.» (همانجا، ص ۵۱۶) سرمایه یک شیئی می‌شود، و شیئی، سرمایه؛ سرمایه به عامل یا «سوژه‌ای» مبدل می‌شود که به‌مثابه یک «شیئی» به فروش می‌رسد؛ کمیتی که با برخورداری از کیفیتی «غیبی»، به‌سان سوژه‌ای خودکار و فعال، کل ثروت اجتماعی را از آن خود می‌سازد.

مارکس این «شیئیت‌یافتگی» روابط اجتماعی و شخصیت‌یافتگی اشیا را به «دین زندگی روزمره» تشبیه می‌سازد که نمایندگان را مسخ قدرت جادویی خود کرده و در «عالم توهمات» فرو می‌برد. مداحان و واعظان وضع موجود، سرمایه را مرتباً همچون «ضرورتی طبیعی» و «یک جزم» ناب، ساخته و پرداخته می‌کنند. (همان‌جا، ص ۹۶۰)

مارکس برای تکان دادن «وجدان» جهان مسیحی و نیز نقاب برکشیدن از چهره تزویرگرش، با یک بررسی تاریخی، اسلاف سرمایه‌ی مالی را در «سرمایه ربایی» یافته و نقش کلیسا را در آزادسازی بهره‌ی پول - نزول خواری - برملا می‌سازد. از این‌رو در کتاب «سرمایه» بارها به مارتین لوتر رجوع کرده و با برجسته کردن ایستادگی او در برابر قدرت مطلقه‌ی کلیسا، نقل‌قول‌های مشروحی از وی بازگو می‌کند. لوتر در یکی از خطابه‌هایش اظهار می‌کند که «به کلمات اسحاق عمل کنید: حاکمان شما همدست دزدانند، چراکه دزدهایی که چندر غاز ربوده باشند را اعدام می‌کنند ولی با کسانیکه کل دنیا را می‌چاپند تبنانی می‌کنند. آن‌ها مؤید این ضرب‌المثل‌اند که : دزد بزرگ، دزد کوچک را سر می‌زند.» (همان‌جا، ص ۴۴۹)

به باور مارکس، با فراگیر شدن سرمایه‌ی مالی و به‌همراه ظهور نظام بانکی،

سیستم اعتباری و بازار بورس، انگل‌های جدیدی در چهره‌ی مشاوران، مدیران عامل، رؤسای بانک‌ها، سفته‌بازان، بورس‌بازان، و شرکت‌های بزرگ سهامی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارند که جمعاً یک «آریستوکراسی جدید مالی» را تشکیل می‌دهند. این «هیئت امنای جامعه‌ی بورژوازی» برفراز روند واقعی حرکت تولید، روبنای گسترده‌ای از صورت‌بندی‌های تصنعی، کاغذی و اعتباری به‌وجود می‌آورند که به تمرکز هرچه بیشتر سرمایه و خلع مالکیت عملی بسیاری از صاحبان شرکت‌ها و کارخانه‌های خصوصی منجر می‌گردد. این سلب مالکیت در چارچوب نظام سرمایه‌داری، به‌منزله‌ی تصاحب کل سرمایه‌ی اجتماعی در دست عده‌ای «کلاه‌بردار» است که با بهره‌برداری از بازار بورس و سیستم اعتباری، به «ماجراجویانی» تبدیل می‌شوند که با سرمایه‌ای که در واقع به خود آنها متعلق نیست قمار می‌کنند. پس درحقیقت دلالان و سوداگران حرفه‌ای مؤسسات مالی، «سرمایه‌ی اجتماعی» یا سرمایه «غیر» را به مخاطره می‌اندازند و این امکان ریسک کردن را برایشان آسان‌تر می‌سازد.

به نظر مارکس، شکل‌گیری «شرکت‌های سهامی»، در عین حال منجر به تأسیس و گسترش مؤسسات تولیدی عظیمی می‌گردد که با سرمایه‌های شخصی قابل‌تحصیل نمی‌بودند. سرمایه که ذاتاً بر شیوه‌ی تولید اجتماعی استوار است و تراکم اجتماعی ابزار تولید و تجمع نیروی کار پیش‌نهادی آن است، در چنین وضعیتی تبدیل به سرمایه‌ای «اجتماعی» می‌گردد. بازار پول را نه سرمایه‌ای انفرادی بلکه مجموعه‌ای متمرکز و متراکم نمایندگی می‌کند که تحت کنترل و نظارت بانکداران قرار می‌گیرد. به‌قول مارکس، در این جا سرمایه واقعاً به «سرمایه‌ی اشتراکی یک طبقه» مبدل می‌شود. (ص ۴۹۰)

۴ - سرمایه‌ی «موهومی» و سرمایه‌ی «واقعی»

سرمایه‌ی جعلی یا «موهومی» عنوانی است که مارکس برای توصیف سرشت سرمایه‌ی مالی به‌کار می‌گیرد. سیره‌ی به‌ظاهر خوپو و خودمختار سرمایه‌ی مالی در عرصه‌ی گردش در تمامی جلوه‌های پیچیده و گوناگونش، در تداوم خود به‌قدری با منشاء

ارزش‌آفرینی و تولید ثروت مادی فاصله پیدا می‌کند که انگار سرمایه بدون تولید سرمایه‌داری قادر به رشد و خودافزایی است! سرمایه‌ی مالی که در هیئت مؤسسات و بانک‌های عظیم جهانی، سرمایه‌داران صنعتی را بدهکار و مغلوب خود کرده بود، اکنون منزلت آن‌ها را به حد یک «عمله» و «حامل» صاف و ساده‌ی روند عمومی کار تنزل داده و به «کارگر مزدبگیر» مبدل می‌سازد.

نقش سرمایه‌دار فعال در سرپرستی، مدیریت و فرمانروایی مستقیم بر «کار غیر» خلاصه می‌شود. «کار» او اما بهره‌کشی از مولدان واقعی در خلال تولید است. از آن‌جا که استثمار مستقیم نیروی کار به وی محول گردیده، سرمایه‌ی مالی نسبت به چگونگی، شدت و حدت بهره‌کشی کاملاً بی‌تفاوت بوده و «خارج» از عرصه‌ی تعارض بلاواسطه‌ی کارگر و کارفرما به‌سر می‌برد. آنچه سرمایه‌ی مالی مطالبه می‌کند بازپرداخت سرمایه به‌علاوه‌ی بهره‌ای متناسب است، و چون با فعل و انفعالات فرآیند کاری سروکله نمی‌زند، کاری به کار رنج و مشقت دیگران نداشته و حتی از سرمایه‌دار خصوصی هم بی‌رحم‌تر است.

پس سرمایه‌ی مالی با این‌که به‌طور مستقیم با نیروی کار در حال مقابله نیست، و طرف معامله‌اش سرمایه‌ی فعال صنعتی یا تجاری است، در واقع معرف سرمایه به‌عنوان ابزار بهره‌مندی از محصول کار غیر با میانجیگری سرمایه‌ی بارآور است. لذا این پندار که کل سرمایه‌ی اجتماعی، بدون دخالت و حضور افرادی که آن‌را به جریان انداخته و ارزش‌زا نمایند، می‌تواند به سرمایه‌ی مالی مبدل شود، کاملاً بی‌معنا و به‌دور از واقعیت است.

با وجود این، از آن‌جا که در دوران‌های رونق مجموعه‌ی دگردیسی‌های شکلی بازار مالی در انواع مختلفش، از جمله اوراق بهادار، اوراق قرضه، اسناد، قباله‌ها و عنوان‌های مالکیت، قرضه‌های دولتی، چک‌های تضمینی، وثیقه‌ها و حواله‌های بانکی و غیره، بدون هیچ ارتباط محسوس‌ی با تولید واقعی، مرتباً در حال تکثیر و رشد است، در ذهنیت حاملان این معاملات این ادراک القا می‌گردد که پول به‌خودی خود پول‌ساز و بارآور است. حرکت به‌ظاهر مستقل این عنوان‌های کاذب به‌محض بروز بحران و تنزل اعتبار و بهای آن اسناد کاغذی، به یک‌باره متوقف می‌گردد.

با «ترکیدن حباب‌های صابونی سرمایه‌های مالی صوری»، سریعاً خصلت صرفاً

جعلی و تخیلی آن‌ها نقش بر آب گشته و معلوم می‌شود که هیچ‌یک از آن اشکال معرف «سرمایه‌ی اصیل» نبوده و به‌خودی خود فاقد ارزش‌اند. بحران، حاملان بسیاری از این عناوین پوچ و کاغذی را به‌مثابه نمایندگان رسمی سرمایه‌ای ناموجود، به گل نشانده و خانه‌خراب می‌کند. کساد و رکود اقتصادی با این که مجتمع عظیمی از سهام‌داران و دلالان مالی را به ورشکستگی می‌کشاند، درعین حال خود اهرم قدرتمندی جهت تمرکز هرچه بیشتر سرمایه‌ی مالی می‌گردد.

در زمان مارکس، این قدرت مرکزی که در بانک انگلیس بود، با اتکا به توانمندی مالی خود، از پس رکود اقتصادی، مجموعه‌ی وسیعی از مؤسسات و سهام فروریخته را با قیمتی نازل باز خرید می‌کرد. به باور مارکس، کل این نظام تصنعی را نه با وضع قوانین بانکی جدید و نه حتی با دخالت دولت مرکزی می‌توان از عارضه‌ی بحران نجات بخشید، چرا که اساساً آنچه سرمایه‌داری را به ورطه‌ی سقوط می‌کشاند نه بحران مصرف، که سترونی و عدم قابلیت سرمایه در ارزش‌افزایی است.

بی‌شک تبعات بحران در تولید و بازتولید سرمایه، همواره شامل بازار و رکود در خرید و فروش نیز می‌گردد. اما حتی در عرصه‌ی بازار نیز نشانه‌های اصلی بحران ابتدا در معاملات کلان و عمده‌فروشی ظاهر می‌گردد و نه در حیطه‌ی خرده‌فروشی که با مصرف مترادف است. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند، در آستانه‌ی بحران، وسعت بازار و حجم سرمایه‌هایی که فرآیند بازتولیدشان مهار شده، همواره در نقطه‌ی اوج است. (همان‌جا، ص ۶۱۴) از آنجا که بازتولید راكد مانده است، سرمایه‌های مولد نیز در مقیاسی وسیع از حرکت بازمی‌ایستند.

پس «موضوع این نیست که ثروت بیش از حدی تولید گردیده است، بلکه ثروتی در شکل سرمایه‌دارانه و تضادمندش ایجاد شده است.» (همان‌جا، ص ۳۶۷) به عبارت دیگر، از پس برآورده کردن نیازمندی‌های انسانی نیست که حرکت تولید متوقف می‌شود، بلکه این رکود به‌خاطر راه‌بندهایی است که خود روابط تولیدی و نحوه‌ی تحقق سود پیش پای خود گذاشته است. همان‌طور که مارکس می‌گوید، مواعی که بر سر راه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارند از این‌قرارند:

«یکم، از این بابت که رشد باآوری کار دربردارنده‌ی قانونی است که در شکل افت

نرخ سود در مقطع معینی با خود این رشد به خصمانه‌ترین روش برخورد می‌کند، به وجهی که همواره از طریق بحران قادر به برطرف کردنش می‌گردد؛

دوم، از این رو که به تصرف در آوردن کار پرداخت نشده، و از آنجا تناسب بین کار پرداخت نشده و کار عینیت‌یافته‌ی عمومی است که تعیین‌کننده‌ی انبساط و انقباض تولید است و نه تناسب بین تولید و نیازمندی‌های اجتماعی، یعنی نیازمندی‌های انسان‌های تکامل‌یافته‌ی اجتماعی.» (همان‌جا)

لذا نظام سرمایه‌داری مناسب‌ترین روش برای خروج از بحران را در اسقاط کردن و یا منهدم کردن سرمایه می‌یابد، و جنگ شکل‌نهایی انهدام سرمایه و وسایل تولیدی است! از همین روست که مارکس اعلام می‌کند «مانع حقیقی بر سر راه تولید سرمایه‌داری، خود سرمایه است.» (همان‌جا، ص ۳۸۵)

مارکس همواره تأکید می‌کرد که روابط تولیدی سرمایه‌داری را هرگز نباید به‌عنوان آن چیزی که نیست توصیف کرد، یعنی به‌عنوان تولیدی که هدف بلاواسطه‌اش مصرف است، و یا به‌عنوان تولید وسایل نشاط و لذت خود سرمایه‌دار. روند عینی حرکت سرمایه، خود سرمایه‌دار را نیز به «سرمایه‌ی شخصیت‌یافته» مبدل می‌کند. در عرصه‌ای کلان، مالکیت سرمایه به سرمایه‌دار این اختیار را نمی‌دهد که آن را بسوزاند و یا به دلخواه خود آن را حیفومیل کند. آن‌چه در سنجش سرشت روابط سرمایه‌داری اهمیت دارد تشخیص این امر است که خود سرمایه و ارزش‌آفرینی‌اش، نقطه‌ی آغاز و انجام، یعنی هدف تولید است. تولید، غایت خویش را در خود داشته و به‌هیچ‌وجه ارتباط مستقیمی با گسترش و تعمیق کیفیت زندگی تولیدکنندگان اجتماعی ندارد. لذا هدف محدود تولید با خود روند تولیدی، که به‌سوی گسترشی نامحدود حرکت می‌کند، در تعارض دائمی به‌سر می‌برد.

۵ - افت نرخ سود و بحران

بدون اغراق باید اذعان کرد که یکی از ماندگارترین دستاوردهای مارکس کشف قانون حرکت درونی روند انباشت سرمایه است. پژوهشگرانی که با «سرمایه» آشنایی دارند به‌خوبی واقف‌اند که مارکس در همه جا سهم دیگران را ادا می‌کند. به‌عنوان نمونه، او

به روشنی کشف قانون ارزش را مدیون آدام اسمیت می‌داند، و حتی از ریکاردو به‌عنوان کاشف ناپی‌گیر قانون ارزش اضافی یاد می‌کند.

با وجود این، مارکس تأکید می‌ورزد که اقتصاددانان کلاسیک درحین پی بردن به جلوه‌های خارجی «افت نرخ سود»، قادر به درک چرایی آن نگردیدند. او افت نرخ سود را «معمایی» ارزیابی می‌کند که اقتصاد سیاسی هرگز موفق به رمزگشایی از آن نگردید.

بخش سوم کتاب «سرمایه»، جلد سوم، سراسر به «قانون گرایش نزولی نرخ سود» اختصاص داده شده است. مارکس برخلاف پیشینیان خود که کل سرمایه را به «سرمایه‌ی استوار» و «سرمایه در گردش» تقسیم کرده بودند، برای اولین بار «ترکیب ارگانیک سرمایه» را تشریح کرده و به دو بخش سرمایه‌ی «ثابت» و سرمایه‌ی «متغیر» در خود ساختمان‌بندی سرمایه تقسیم می‌کند. در این منظر، سرمایه‌ی ثابت معرف کار «مرده»‌ای است که به‌عنوان کار عینیت‌یافته در پیکر ابزار و وسایل تولیدی نمودار می‌گردد و سرمایه‌ی متغیر معرف کار «زنده» یا سرمایه‌ای است که برای تولید و بقای نسل کارگران در «دستمزد» نمادین می‌شود.

همان‌طور که پیش‌تر در جلد اول «سرمایه»، فصل ۲۵، به اثبات رسانده بود، مارکس در این‌جا تصریح می‌کند که حرکت سرمایه به‌سوی تراکم و تمرکز بیش‌تر از قانونی درونی ولی تضادمند پیروی می‌کند که ترکیب ارگانیک و تعادل سرمایه را دائماً تغییر می‌دهد. لازمه‌ی انباشت سرمایه به‌حرکت درآوردن سرمایه‌ی بیش‌تری برای بازتولید فزاینده است. اما باوجودی که کل سرمایه درحال افزایش است، ساختمان داخلی‌اش به‌طور تصاعدی حجم سرمایه‌ی ثابت را به نسبت سرمایه‌ی متغیر مرتباً افزایش می‌دهد.

لذا برای بازتولید در مقیاسی وسیع‌تر، همواره میزان بیش‌تری از سرمایه‌ی ثابت ضروری است. چنانچه نرخ ارزش اضافی یا میزان بهره‌کشی از نیروی کار ثابت مفروض شود، رشد تصاعدی سرمایه‌ی ثابت به نسبت سرمایه‌ی متغیر، به افت نرخ سود منجر می‌شود. بدان معنی که کمیت مشخصی از نیروی کار یا تعداد معینی کارگر در مدت زمانی ثابت حجم دائماً بزرگ‌تری از وسایل کار و ماشین‌آلات و غیره را به حرکت

در آورده و به مصرف می‌رسانند.

تنزل سرمایه‌ی متغیر به نسبت کل سرمایه‌ی در جریان، در عین حال به منزله‌ی تولید مقدار بیش‌تری کالا یا ارزش در مدت زمانی واحد است که منجر به ارزان شدن تدریجی قیمت کالاها می‌شود، چرا که برای تولید هر کدام آن‌ها، مقدار کم‌تری کار مصرف شده است. از آن‌جا که «سود» نام دیگری برای «ارزش اضافی» است، افت تناسب بین ارزش اضافی و کل سرمایه‌ی به کار افتاده به تنزل نرخ سود منتهی می‌شود.

تعارض درونی این «قانون» در آن است که به رغم افزایش حجم مطلق سود، مرتباً نرخ آن را کاهش می‌دهد. به همین خاطر بسیاری از اقتصاددانان زمان مارکس به خود دلداری می‌دادند که به لحاظ افزایش حجم سود، صرف‌نظر از افت نرخ آن، کل سرمایه در امان خواهد بود. از میان اقتصاددانان، این فقط ریکاردو بود که افت نرخ سود را مانعی بر سر راه حرکت سرمایه می‌دید. اما از آن‌جا که روابط سرمایه‌داری را «مطلق» و جاودانی می‌انگاشت، در تلاشی بی‌فرجام برای برطرف کردنش بود، بدون آن که آن را ذاتی حرکت درونی سرمایه تشخیص دهد.

درواقع افت نرخ سود نام دیگری است برای افت نرخ ارزش‌افزایی سرمایه. کند شدن این نرخ، بازتولید و ایجاد سرمایه‌های جدید تر را مهار کرده و برای انکشاف تولید سرمایه‌داری تهدیدی جدی به شمار می‌رود. افت نرخ سود، انباشت سرمایه را از منظر ارزشی به مرور آهسته می‌کند. در بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، ارزش کل سرمایه‌های موجود سقوط کرده، وضعیت عادی گردش و فرآیند بازتولید سرمایه آشفتگی شده و به رکود و ایستایی تولید می‌انجامد. در عین حال، کاهش سرمایه‌ی متغیر به نسبت سرمایه‌ی ثابت، مرتباً جمعیتی معلق یا بیکار را ایجاد می‌کند که در زمان‌های کساد به سرعت تعدادشان افزایش پیدا می‌کند.

درست در دوران‌های بحرانی است که استقلال نمادین سرمایه‌ی مالی نیز مرتفع شده، ارتباط درونی‌اش با روابط تولیدی آشکار گردیده، و نرخ بهره که حرکتی خودمختار کسب کرده و از هیچ قانونی پیروی نمی‌کرد، ریشه‌های خود را در نرخ سود می‌یابد. آن وقت معلوم می‌شود که صرف‌نظر از این که آتش بحران در ابتدا از کجا شعله‌ور شده باشد، بحران مالی مألوساً تابع بحران در تولید و ورشکستگی سرمایه‌های

فعالی است که اکنون از بازپرداخت بدهی‌های کلان خود به مؤسسات مالی نیز عاجز شده‌اند.

همان‌طور که مارکس یادآوری می‌کند: «خرید و فروش... تجلی وحدت دو فرآیند، یا در واقع یک فرآیند در دو فاز متضاد است... وحدت آن‌ها فقط در حین بحران به تأیید می‌رسد. لذا بحران تجلی‌بخش وحدت دو فازی است که از یکدیگر مستقل شده بودند.» (تئوری‌های ارزش اضافی: ۲: ۵۰۰)

۶- از وحدت نمود و ذات تا «قلمرو آزادی»

همان‌طور که از گفتار بالا برمی‌آید، «ذات» سرمایه که انگار همچون رازی ناشکافته در پشت صورت‌بندی‌های نمودینش «پنهان» شده بود، در مواقع بحرانی برون جسته، و هم در واقعیت و هم در تفکر به یگانگی نمود و ذات می‌رسد. این که پدیدار شدن این ذات چرا صرفاً به‌هنگام «بحران» فعلیت می‌یابد، خود نشان‌دهنده‌ی «وجود» تضادمند روابط سرمایه است که در حقیقت معرف واژگونی همه‌جانبه‌ی تفکر و واقعیت، ذهنیت و عینیت و بیگانگی متقابل آنها نسبت به یکدیگر است.

از همین روست که مارکس با کشف قانون حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری، وجه تشابه این قانون اجتماعی با قوانین طبیعی را به چالش کشیده و می‌پرسد: این چه قانونی است که فقط در مواقع بحرانی خود را نمودار می‌کند، یعنی «درست مثل قانون جاذبه، وقتی که خانه برسرت خراب شد، خود را تصریح می‌کند.» (سرمایه: ۱: ۱۶۸) او با این پرسش، چگونگی و شکل اجتماعی روابط بین انسان‌ها را مورد سنجش قرار داده و ابراز می‌کند که اجتماعی که خود ما به‌وجود آورده‌ایم، اکنون به چنان جامعیت مجردی تبدیل شده که انگار حاصل یک «صورت‌بندی طبیعی» است. «این کیفیت منسجم‌شده‌ی اشکال طبیعی هستی اجتماعی» چنان بر اراده، دانش و کنش ما چیره شده است که تعاملات و ارتباطات بین خود انسان‌ها را به‌صورت عجیب و غریب فعل و انفعالات بین اشیا پدیدار می‌سازد.

پس اگر روابط اجتماعی بین فعالیت انسان‌ها به‌صورت یک رابطه‌ی مستقیم اجتماعی بین خود افراد نمادین نمی‌گردد، بلکه برعکس، به‌صورت رابطه‌ای «مادی»

بین اشخاص و رابطه‌ای «اجتماعی» بین اشیا پدیدار می‌شود، این «نمود» در حقیقت مظهر واقعیت وجودی روابط بالفعل انسان‌هاست که در شکلی «بی‌معنا» به اجماع رسیده و خاصیتی به‌ظاهر «زلی» پیدا کرده است. لذا مارکس در پاسخ به این پرسش که خصلت اسرارآمیز روابط انسانی از کجا ناشی شده است، با صراحت می‌گوید: «واضح است که از خود این شکل.» (همان‌جا، ص ۱۶۴)

همین‌جا باید تأکید کرد که آن‌چه نهایتاً به این پاسخ عینیت بخشید بزرگ‌ترین رخداد زمان وی، یعنی کمون پاریس، بود که ناگهان شکل کاملاً جدیدی از همبستگی و تعامل افراد را در صورت‌بندی تازه‌ای که مارکس آن را یک «نا-دولت» نامید، به ظهور رساند و «کل معمای کالاها، تمام اسرار غیبی و افسونی که فرآورده‌های کار را برپایه‌ی تولید کالایی احاطه می‌کنند» مرتفع ساخت. (ص ۱۶۹) لذا در بازنویس چاپ فرانسوی «سرمایه» بود که مارکس قسمت «بت‌وارگی کالایی» فصل اول کتاب را تدقیق و تکمیل کرده و فعالیت انسان‌هایی را که آزادانه به تعاون رسیده‌اند به‌عنوان راه خروج از «شکل ارزشی» تولید ارائه می‌کند. (۱)

مارکس در بخش هشتم و نهایی جلد اول «سرمایه»، «فرآیند انباشت سرمایه»، غایت «قانون مطلق عمومی انباشت سرمایه» را با سقوط آن مترادف می‌کند. آن‌گاه «نیروها و انگیزه‌های جدیدی» ظهور می‌یابند که اجتماع سرمایه‌داری راه شکوفایی آن‌ها را مسدود ساخته بود. سپس مارکس با بیان این‌که آن‌ها ناقوس سلب مالکیت از سلب مالکیت‌کنندگان را به‌صدا در می‌آورند، اعلام می‌کند که: «این است نفیِ نفی.» (همان‌جا، ص ۹۲۹)

این حقیقتی کتمان‌ناپذیر است که مارکس مفهوم دیالکتیک تاریخی «نفیِ نفی» را که به آستانه‌ی ورود به جامعه‌ی پس‌سرمایه‌داری است، به‌صورت نسخه‌ای حاضر و آماده تحویل نسل‌های بعدی نداد. او در یکی از آخرین نوشته‌هایش به‌نام «یادداشت‌هایی درباره‌ی آدولف واگنر»، در مقام پاسخ‌گویی به منقدانش، با صراحت ابراز می‌کند که «به‌نظر آقای واگنر، تئوری ارزش مارکس، **شاکله‌ی نظام سوسیالیستی** اوست. اما از آن‌جا که من هرگز "نظامی سوسیالیستی" طراحی نکرده‌ام، این جزو خیالات واگنر است.» (مجموعه آثار: ۲۴: ۵۳۱)

اما این حقیقت ندارد که سپهر اندیشه‌ی وی فاقد مبانی و چشم‌اندازهایی همه‌جانبه نسبت به یک اجتماع کاملاً آزاد است. (۲) لذا با این‌که وی قائل به قالب‌گیری آینده نبود و باور داشت که ساختمان یک جامعه‌ی نوین محصول کنش جمعی و خودآگاهانه‌ی «نیروها و انگیزه‌های جدید» انسانی است، در سراسر آثارش زمینه‌های جامعی برای برون‌رفت از محدوده‌ی روابط سرمایه‌داری ارائه کرده است. این‌که مارکس تمامی آثارش را به نقد وضع موجود اختصاص داده بود، نیازی به توضیح ندارد. اما باید در نظر داشت که در برهان دیالکتیکی او، «نقد» هم دربردارنده‌ی سنجشی ژرف از مجموعه روابط اجتماعی موجود بود، و هم حاوی مفاهیمی «ایجابی». به‌عنوان نمونه باید اشاره کرد که تاکنون بسیاری از مارکسیست‌های بعد از مارکس، در مورد «روش اقتصاد سیاسی» وی تحقیق کرده، و ساختمان «سرمایه» را منطبق با «علم منطق» هگل می‌دانند.

برای نخستین بار این فریدریش انگلس، همکار و دوست نزدیک مارکس، بود که ابراز نمود سامانه‌ی «سرمایه» برپایه‌ی مقولات منطقی هگل پایه‌ریزی شده است: «اگر انکشاف کالا به سرمایه را در مارکس با انکشاف وجود به ذات مقایسه کنی، مترادف بسیار خوبی را خواهی یافت.» (نامه به کنراد اشمیت، ۱ نوامبر ۱۸۹۱، آثار، ۲۸۷:۴۸) سپس این لنین بود که در «یادداشت‌های فلسفی» اش درباره‌ی «علم منطق» هگل، اعلام کرد که «بدون مطالعه‌ی عمیق و فهم "علم منطق"، درک کامل "سرمایه"، به‌ویژه فصل اول آن، غیر ممکن است» و بلافاصله اعلام می‌دارد که هیچ‌یک از مارکسیست‌های ۵۰ سال گذشته «مارکس را نفهمیده‌اند.» (مجموعه آثار: ۳۸:۱۸۰) او اولین کسی بود که پی برد ساختمان «سرمایه» به «وجود» و «ذات» ختم نشده بلکه همچنین شامل بخش‌هایی «علم منطق»، یعنی «دکترین مفهوم» است. (۳) ماحصل کلام این‌که، مارکس با شروع از کالا به‌عنوان «معادل» وجود و مقولاتش (کیفیت، کمیت و مقیاس، یا کالای واحد، مبادله کالاها و پول) و سپس گذار به عرصه‌ی ذات و مقولاتش (عرصه‌ی تولید و تضاد)، وارد قلمرو مفهومی یا عرصه‌ی «آزادی» می‌گردد، یعنی قلمروی که در آن تعارض بین عینیت و ذهنیت، تئوری و عمل، ایده و واقعیت، مرتفع شده و با میانجیگری «سوژه‌هایی جدید، یعنی بُعد

انسانی، به الغای تعارض بین کار جسمی و کار فکری می‌رسد.

برای همین است که مارکس در همان فصل اول «سرمایه»، پس از تحلیل کالا و خصلت دوگانه‌ی آن، یعنی یک جنس قابل مصرف و «ارزش» و نمودش در «ارزش مبادله»، به کار و خصلت دوگانه‌ی آن، یعنی کار مشخص و کار مجرد می‌رسد. به عبارت دیگر، وی کار را به کار مفید و معین انسانی، و کار به عنوان صرف نیروی کار به طور عام و بدون در نظر گرفتن نحوه و چگونگی مصرفش تقسیم می‌کند.

او تأکید می‌کند که «خصلت دوگانه‌ی کار برای فهم کل واقعیت اساسی است. برای همین بلافاصله در نخستین فصل منظور شده است.» (نامه به انگلس، ۲۴ اوت ۱۸۶۷) او در آن فصل ابراز می‌کند که: «من نخستین کسی هستم که این سرشت دوگانه‌ی کار نهفته در کالاها را نقادانه بررسی کرده‌ام.» (سرمایه: ۱: ۱۳۲)

به عنوان نمونه، خیاطی را در نظر بگیرید. صرف نظر از این که، به قول مارکس، جامعه‌ی بشری به خاطر ضرورت، هزاران سال پوشاک تولید کرده بود بدون این که هیچ کس «خیاط» شده باشد، خود خیاطی معرف کیفیت مشخصی از کار هدفمند است که نیاز معینی را برآورده می‌کند. اما چنانچه از کیفیت معین کار بارآور و مفید تجرید حاصل کنیم، آن چه باقی می‌ماند، صرف کمیت مشخصی از نیروی کار است که در چنین حالتی با سایر کارهای مفید قابل قیاس گردیده، و با زمان مصرفشان قابل اندازه گیری می‌شود. این یعنی برابری کمی انواع مختلف کار به شرطی که از کیفیت آنها تجرید شده و در کالا بیان ارزشی پیدا کرده باشد.

البته موجودی به نام «کارگر انتزاعی» در هیچ کجا یافت نمی‌شود. اما سرمایه با تأسی به «ساعت کاری»، مجموعه‌ای از توانمندی‌های انسانی را فشرده کرده، به «کار اجتماعاً لازم» و انتزاعی مبدل می‌سازد. درست است که کارگر به محض ورود به کارگاه به «زائده‌ای» از ماشین‌آلات تبدیل می‌شود، اما از بین تمامی کالاهای مبادله‌پذیر، فقط یک کالای «زنده» وجود دارد. آنچه در خلال کار به مصرف می‌رسد، «ظرفیت کاری» اوست و شخص کارگر زنده، به مثابه «سوژه»ی انسانی برخوردار از قوای فکری، جذب «عینیت» ماشین‌آلات یا مواد مرده نشده، به اعتراض و رویارویی خود با کار بیگانه شده ادامه می‌دهد. برای همین است که مارکس با گذار از بازار و ورود به عرصه‌ی تولید، بخش اعظمی از «سرمایه» را به مقابله‌ی نیروی کار با سرمایه، و مبارزه برای

کوتاه کردن روزانه کار اختصاص می‌دهد.

به باور مارکس، «پیش‌شرط بنیادین» جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری، صرف‌نظر از چگونگی و میزان پرداخت یا دریافت سهمیه‌ی کار اجتماعی، «کوتاه کردن روزانه کار است» (سرمایه: ۳: ۹۵۹) و بر آن مبنا می‌توان تمدن بشری را مورد سنجش قرار داد. جهت آفرینش مصالح و عناصر یک صورت‌بندی عالی‌تر اجتماعی، کوتاه شدن مدت زمانی که به «کار مادی» اختصاص داده شده است، زمینه‌ی برطرف کردن تمرکز توانمندی‌های علمی و فکری از انحصار گروهی خاص را به‌وجود می‌آورد.

به‌دیده‌ی مارکس، وحدت تئوری و عمل در متن زندگی، هنگامی پا به عرصه می‌گذارد که نخست «کار اشتراکی» را از «کار جامع» (یا اونیورسال) تمیز دهیم، و سپس «کار جامع روح انسانی و انطباق اجتماعی آن توسط کار جمعی» را به‌هم تلفیق دهیم. (ص ۱۹۹) گذار به جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری، موقعی آغاز می‌شود که «کار مستقیم و کمیت‌اش به‌عنوان تعیین‌کننده‌ی اصل تولیدی، ناپدید شده باشد و درمقایسه با کار عمومی علمی، انطباق تکنولوژیک علوم طبیعی، هم از لحاظ کمی تنزل یافته باشد، و هم از لحاظ کیفی به وهله‌ای ضروری اما تابع، تقلیل یافته باشد.» (گروندریسه، ص ۷۰۰)

به محضی که کار مستقیم مادی دیگر منشاء ثروت نباشد، زمان کار نیز واحد سنجش آن نخواهد بود. «آن‌وقت تنزل کلان کار ضروری اجتماع به حداقل، به‌همراه زمان آزاد شده، با تکامل افراد در عرصه‌ی هنری، علمی و غیره توأم می‌گردد.» (ص ۷۰۶) در آن صورت، کار ضروری صرفاً از طریق نیازمندی‌های فرد اجتماعی شده سنجیده می‌شود. معیار ثروت دیگر نه با زمان کار بلکه با زمان آزاد اندازه‌گیری می‌شود. لذا تعارض انتزاعی برابرنهاده‌های کار مستقیم و وقت آزاد نیز از بین می‌رود.

آن‌گاه سوژه‌ی تاریخی کاملاً جدیدی ظهور می‌کند که «در ذهنش کل دانش انباشته‌شده‌ی اجتماع موجودیت پیدا می‌کند.» (همان‌جا، ص ۷۱۲) در این منظر، «قلمرو واقعی آزادی زمانی شروع می‌شود که تعیین کار توسط اقتضای وقت و ضرورت خارجی خاتمه یافته باشد. این [قلمرو] بنا به سرشت‌اش، در ورای عرصه‌ی تولید مادی به‌معنی اخص آن قرار دارد... قلمرو حقیقی آزادی، تکامل توانمندی‌های

انسانی به‌عنوان هدفی در خویش است.» (سرمایه، ۳: ۹۵۹)

پی‌نوشت‌ها:

۱- برای بررسی جامعی درمورد تأثیر کمون پاریس بر ساختمان «سرمایه»، نگاه کنید به کتاب «مارکسیسم و آزادی»، نوشته رایا دونایفسکایا، فصل ششم، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و فریدا آفاری، نشر «دیگر»، ۱۳۸۵.

Marxism and Freedom, New York, Bookman, 1958

۲- برای بررسی مفصل درمورد مارکس و جامعه پسا سرمایه‌داری نگاه کنید به:

علی، رها، مبانی جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری در «سرمایه» مارکس

۳- در مورد رابطه‌ی لنین و فلسفه‌ی هگل، نگاه کنید به کتاب «فلسفه و انقلاب»، نوشته رایا دونایفسکایا. فصل چهارم، «شوکه تشخیص و دوگانگی فلسفی لنین»، ترجمه‌ی حسن مرتضوی و فریدا آفاری، نشر «خجسته»، ۱۳۸۹.

Philosophy and Revolution, New York, Delacorte, 1973

منابع

Marx, Karl, **Capital**, Vol. I, Ben Fowkes (New York, Vintage, 1976)

_____ **Capital**, Vol. II, David Fernbach (New York, Vintage, 1981)

_____ **Capital**, Vol. III, David Fernbach (New York, Vintage, 1981)

_____ **The Grundrisse**, Martin Nicolaus (New York, Vintage, 1973)

_____ **Selected Correspondence**, (International Publishers, 1968)

_____ **Marx & Engels: Collected Works; Volume 24, 43, 48 - 2010** Lawrence & Wishart Electric Book

Lenin, V.I., **Collected Works**, Vol. 38, (London, Lawrence & Wishart, 1961)